ناشنیده‌ها از شهدای ۱۷ شهریور ۵۷ در مشهد

بر اساس اسناد موجود، در جریان تظاهرات مردم مشهد علیه رژیم پهلوی در این روز، دست کم ۴ نفر شهید و ۴۰ نفر مجروح شدند که ۲ تن از شهیدان از دانش‌آموزان دبیرستانی و شرکت‌کنندگان در جلسات تفسیر آیت‌ا... خامنه‌ای بودند

جواد نوائیان رودسری – ۱۷ شهریور برای همه ما یادآور خاطره واقعه «جمعه سیاه» در میدان ژاله تهران است؛ مکانی که امروزه آن را با نام «میدان شهدا» می‌شناسیم. صبح روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷، هزاران نفر از مردم پایتخت که در تظاهرات روز قبل حضور داشتند و با هم قرار شرکت در تظاهرات روز بعد را گذاشته بودند، در میدان ژاله جمع شدند؛ راهپیمایی کاملاً به صورت آرام برگزار شد و تعداد زیادی از شرکت‌کنندگان را بانوان و اطفال تشکیل می‌دادند اما غلامعلی اویسی، فرماندار نظامی تهران که در سابقه خود قتل‌عام و به خاک و خون کشیدن شرکت‌کنندگان در قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ را داشت، بدون کمترین ترحم و با دستور مستقیم شاه برای سرکوبی هر چه شدیدتر این تظاهرات آرام، فرمان شلیک به سوی مردم را صادر کرد و در مدتی کوتاه، از کشته، پُشته ساخت. تعداد شهدای جمعه سیاه، هیچ‌گاه به طور دقیق معلوم نشد؛ منابع رسمی رژیم پهلوی از ۴۰۰ شهید و منابع غیررسمی و البته بی‌طرف از شهادت چند هزار نفر در این واقعه خبر داده‌اند. بزرگی جنایت، باعث شد که توجه مورخان و تاریخ‌پژوهان حوزه انقلاب اسلامی، هنگام کندوکاو درباره رخدادهای این روز، به سوی میدان ژاله تهران معطوف شود و دیگر کمتر کسی به رویدادهای همزمان با این فاجعه بزرگ، توجه داشته باشد؛ در حالی که در این روز، یعنی ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، تنها تهران شاهد کشتار وحشیانه مأموران شاه و شهادت مظلومانه مردم ایران نبود؛ مشهد نیز در این روز، صحنه تظاهرات گسترده ضد رژیم و سرکوب مسلحانه آن از سوی نظامیان رژیم پهلوی بود، اتفاقی که معمولاً در قالب گزارش‌های حاشیه‌ای درباره آن بحث می‌شود، اما کمتر به ماهیت و شهدای این واقعه می‌پردازند. امروز، در سالروز قیام خونین ۱۷ شهریور ماه، برآنیم تا این بار به جای جمعه سیاه تهران، به سراغ جمعه سیاه مشهد برویم و ناشنیده‌هایی از آن واقعه را برای شما عزیزان روایت کنیم.

صحنه‌ای از تظاهرات مردم مشهد در دوران انقلاب - عکس: مرکز اسناد انقلاب اسلامی

■ **مقدمات واقعه ۱۷ شهریور مشهد**

شهر مشهد، تقریباً از اول شهریور ماه ۱۳۵۷، صحنه راهپیمایی‌های گسترده ضد رژیم بود. برخی مورخان شروع این اعتراضات را از سرکوب خشن مردم در مراسم تشییع پیکر مرحوم شیخ احمد کافی، در مردادماه آن سال می‌دانند. علمای انقلابی مشهد، با انتشار اعلامیه‌های پیاپی، مردم را به مقاومت در برابر رژیم دعوت می‌کردند و دست به افشای ماهیت حکومت می‌زدند. انتشار گسترده این اطلاعیه‌ها در کنار توزیع اعلامیه‌های امام خمینی، شهر مشهد را به شدت آماده قیام کرده‌بود. گزارش‌هایی از آن دوران در دست است که نشان می‌دهد حتی بانوان نیز شرکتی بسیار فعال و گسترده در توزیع اعلامیه و حضور در راهپیمایی‌ها داشته‌اند؛ حضوری که تا پیش از آن، در مشهد، به این صورت و با این گستردگی سابقه نداشت. بحرانی شدن اوضاع باعث شد که عبدالعظیم ولیان، استاندار بدنام‌وقت، در ۷ شهریور کنار گذاشته شود و جای خودش را به محمدحسن سراج حجازی بدهد. شریف امامی، نخست‌وزیر وقت که به شدت درباره اوضاع مشهد نگران بود، فکر می‌کرد برکناری یک عنصر بدنام، می‌تواند باعث مهار اعتراضات شود اما مردم انقلابی مشهد نشان دادند که به این ظواهر اعتنایی ندارند.

■ **حماسه ۹ شهریور ۵۷**

روز ۹ شهریور، تظاهرات در خیابان طبرسی توسط مأموران رژیم پهلوی به خاک و خون کشیده شد؛ مهندس علیرضا مهدی‌زاده حکاک، هنگام اعتراض به مأموران و درخواست از آن‌ها برای شلیک نکردن به مردم، از ناحیه سینه هدف گلوله قرار گرفت و عصر همان روز به شهادت رسید. این اتفاق بر میزان اعتراضات افزود. روز ۱۵ شهریور، هزاران نفر از مردم مشهد بعد از شرکت در مراسم ختم شهید مهدی‌زاده در خیابان راهنمایی، دست به راهپیمایی اعتراضی زدند و خواستار بازگشت امام خمینی به میهن شدند. ظاهراً این نخستین باری بود که در مشهد و به صورت علنی، چنین درخواستی مطرح می‌شد. راهپیمایی‌ها در عصر روز ۱۵ شهریور، تقریباً تمام خیابان‌های اصلی شهر مشهد را فرا گرفت؛ رژیم شاه برای سرکوب و متفرق کردن مردم، در خیابان‌های آبکوه، شاهرخ جنوبی (مطهری جنوبی فعلی)، نادری (بالاخیابان) و میدان شهدا، از گاز اشک‌آور و شلیک گلوله استفاده کرد. این وضعیت در روز بعد نیز ادامه پیدا کرد؛ روز ۱۶ شهریور، مردم مشهد در یکی از بزرگ‌ترین راهپیمایی‌های خود تا آن زمان، به اقدامات دولت شریف امامی اعتراض کردند و عامل این مشکلات را شاه دانستند. در واقع، آن‌چه در روز جمعه، ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در مشهد رقم خورد، اتفاقی بود که در یک زنجیره طولانی اعتراض، از نخستین روزهای ماه شهریور آغاز شده‌بود.

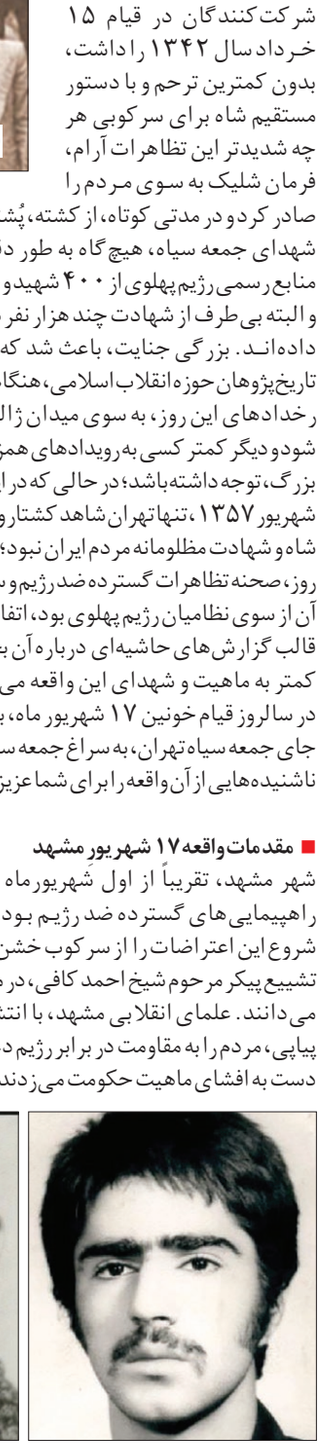
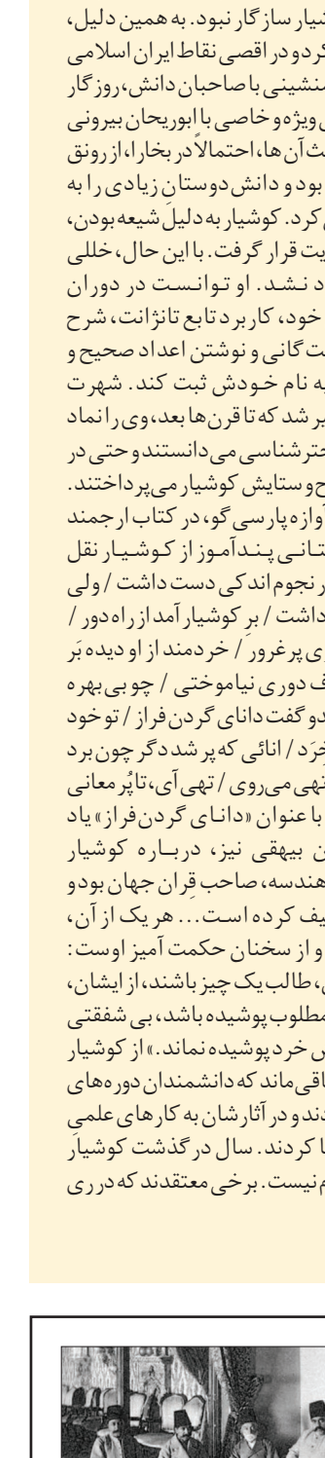
شهید احمد عرفانی (سمت چپ) و شهید جمال فریدزاده (سمت راست)، هر دو متعلق به خانواده‌هایی مذهبی و انقلابی و البته، شرکت‌کنندگان در جلسات درس تفسیر آیت‌ا... خامنه‌ای که در واقعه ۱۷ شهریور مشهد شهید شدند

■ **آن‌چه در «جمعه سیاه» مشهد گذشت**

در همان حال، گروهی خبرنگار و عکاس خارجی، برای پوشش اخبار قیام و تظاهرات مردم، با هواپیما وارد مشهد شدند و تصمیم داشتند با آیت‌ا... العظمی سیدعبدا... شیرازی مصاحبه و در گردهمایی اعتراضی مردم و طلاب در مدرسه نواب شرکت کنند. این موضوع با مخالفت جدی سراج حجازی، استاندار وقت و عبدالرحیم جعفری، فرماندار نظامی مشهد روبه‌رو شد و خبرنگاران به تهران بازگردانده شدند. در این میان ورود آیت‌ا... قمی به مشهد بعد از حدود ۱۲ سال تبعید در ۱۷ شهریور ۵۷ با این حوادث و قیام مردمی هم‌زمان شد. در حالی که سیل جمعیت از طریق میدان ضد (۱۵ خرداد فعلی)، به سمت بولوار جمهوری اسلامی روان بود و انقلابیون مشهد، به ویژه جوانان، سعی می‌کردند از این موقعیت برای انتشار اعلامیه و گسترش اعتراضات استفاده کنند، مأموران شاه در میانه مسیر، راه آن‌ها را بستند و کوشیدند با شلیک گاز اشک‌آور راه را بر آن جمعیت چند ده هزار نفری ببندند اما مردم دست به مقاومت زدند. به این ترتیب، درگیری وارد فاز خشن‌تری شد. این بار جمعیت با گلوله جنگی هدف قرار گرفتند و ساعاتی مانده به ظهر روز ۱۷ شهریور، چهار نفر از راهپیمایان در خون خود غلتیدند؛ احمد عرفانی جهانبخش، محمدجمال فریدزاده، غلامعلی رشیدی و انیس خوش‌قدم. ۴۰ نفر نیز مجروح و به بیمارستان منتقل شدند. بعد از ظهر همان روز، اعلامیه شماره یک فرمانداری نظامی مشهد منتشر و بر اساس آن، در مشهد حکومت نظامی اعلام شد اما این اتفاق، تازه شروع مقاومت‌های گسترده‌تر بود.

باوجود حکومت نظامی و اعلام غیرقانونی بودن اجتماعات بیش از ۳ نفر
روز جمعه در مشهد تظاهراتی روی داد

اعلامیه شماره یک فرمانداری نظامی مشهد
بمنظور حفظ و برقراری امنیت در شهر مقدس مشهد، بنابه تصمیم هیئت دولت از ساعت

تظاهرات ۳ هزار نفری در مشهد
عصر روز چهارشنبه بعد از نماز مغرب و عشاء عده‌ای از مردم که تعداد آنها به حدود ۳۰۰۰ نفر بالغ می‌گردید پس از پایان پاسیل حرم مطهر با رامی پراکنده پیوندند. راهپیمائی پرپروز بعد از ظهر بیش از دوساعت بطول انجامید و سرانجام تظاهر کنندگان در اطراف

گزارش‌های روزنامه خراسان در روزهای منتهی به ۱۷ شهریور ۱۳۵۷

■ **آن ۲ شهید جوان**

در میان چهار شهید روز ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷ در مشهد، دو تن جوانانی حدود ۱۸ ساله و دبیرستانی بودند؛ شهید احمد عرفانی و شهید جمال فریدزاده، هر دو متعلق به خانواده‌هایی مذهبی و انقلابی و البته، شرکت‌کنندگان در جلسات درس تفسیر آیت‌ا... خامنه‌ای؛ جلساتی که در پی تعطیلی برنامه‌های مسجد امام حسن مجتبی(ع) در انتهای خیابان سرشور، حالا در چهارراه نادری (شهدا) و در مسجد کرامت برگزار می‌شد و خیل جوانان علاقه‌مند را به سوی خود می‌کشاند و از نظر ساواک، خطرناک‌ترین جلسات مذهبی مشهد محسوب می‌شد. شاید اگر درباره این دو شهید، اطلاعاتی ارائه کنیم، بتوان بهتر جریان انقلابی آن دوران و جوانان مبارز و پرشور آن روزگار را شناخت.

شهید محمدجمال فریدزاده: متولد ششم بهمن ۱۳۴۰ در محله‌ای نزدیک به میدان شهدای امروزی. اهل تحصیل، کار و ورزش و البته علاقه‌مند به جلسات مذهبی و رسیدگی به امور محرومان و فقرا. پدر شهید فریدزاده، روحانی اهل مبارزه‌ای بود. روز ۱۷ شهریور ۱۳۵۷، چنان که روایت کردیم، شهید فریدزاده در بولوار فرودگاه و در میان جمعیت حاضر بود که از ناحیه پیشانی هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. دوستانش معتقد بودند که وی به دلیل فعالیت‌های انقلابی‌اش، هدفمندانه هدف اصابت گلوله قرار گرفته‌است. مراسم ترحیم وی نیز با محدودیت‌های امنیتی گسترده برگزار شد. پدر شهید شخصاً به منبر رفت و با بیان جملاتی، حاضران را سخت تحت تأثیر قرار داد. او گفت: «در شب قدر، در دعای افتتاح، با سوز دل از خدا خواستم کشته شدن در راهش را نصیبم کند، اما نمی‌دانستم دعای پسر جوانم مستجاب می‌شود و من باید مجلس عزای پسرم را برپا کنم.»

شهید احمد عرفانی جهانبخش: متولد هفتم مهرماه سال ۱۳۴۰، از فعالان و حاضران همیشگی جلسات تفسیر و سخنرانی رهبر انقلاب در مسجد کرامت، قاری قرآن و پای ثابت دوره‌های تلاوت کلام وحی؛ موزّع اعلامیه‌های امام خمینی و جوانی در آرزوی شهادت. او نیز در بولوار فرودگاه و تقریباً همزمان با شهید محمدجمال فریدزاده هدف گلوله قرار گرفت و به شهادت رسید. مادرش نقل می‌کرد که به دلیل علاقه وی به جریان انقلابی مشهد و آیت‌ا... خامنه‌ای، منافقین بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، تابلوهای کوچه‌ای را که به نام شهید عرفانی نام‌گذاری شده‌بود، تخریب کرده‌بودند و این نشان می‌دهد که آن شهید والامقام، هر چند جوان، اما برخوردار از بصیرت انقلابی بوده‌است.

کوشیار دیلمی؛ دانشمندی بزرگ اما گمنام

مفاخر ایران

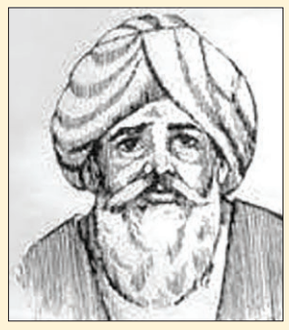

در میان دانشمندان تأثیرگذار ایرانی در عصر زرین تمدن اسلامی، شاید نام کوشیار دیلمی یا گیلانی را کمتر شنیده باشید؛ ریاضی‌دان و اخترشناس نامدار قرن چهارم هجری و اندیشمندی وارسته و منیع‌الطبع که هرگز تن به تملق و چاپلوسی نداد و بی هیچ منّتی، دانش خود را در اختیار دیگران می‌گذاشت و شاگردانی همچون علی بن احمد نَسَوی تربیت کرد. زمان تولد کوشیار دقیقاً معلوم نیست اما می‌دانیم که وی در خطه سرسبز گیلان دیده به جهان گشود و بعدها، به عنوان دانشمند ستاره‌شناس به دربار قابوس بن وشمگیر راه یافت اما گویا همنشینی با صاحبان قدرت، ولو این که آن‌ها دانش‌دوست و هنرپرور باشند، با مذاق کوشیار سازگار نبود. به همین دلیل، مدتی جلای وطن کرد و در اقصی نقاط ایران اسلامی به گشت و گذار و همنشینی با صاحبان دانش، روزگار گذراند. وی دوستی ویژه و خاصی با ابوریحان بیرونی داشت و جلسات بحث آن‌ها، احتمالاً در بخارا، از رونق بسیاری برخوردار بود و دانش‌دوستان زیادی را به سوی خود جلب می‌کرد. کوشیار به دلیلِ شیعه بودن، بارها هدف آزار و اذیت قرار گرفت. با این حال، خللی در ایمان وی وارد نشد. او توانست در دوران فعالیت‌های علمی خود، کاربرد تابع تانژانت، شرح کامل دستگاه شصت‌گانی و نوشتن اعداد صحیح و کسری را کامل و به نام خودش ثبت کند. شهرت کوشیار چنان فراگیر شد که تا قرن‌ها بعد، وی را نماد دانش ریاضیات و اخترشناسی می‌دانستند و حتی در آثار ادبی نیز، به مدح و ستایش کوشیار می‌پرداختند. سعدی، شاعر بلندآوازه پارسی‌گو، در کتاب ارجمند «بوستان»، داستانی پندآموز از کوشیار نقل کرده‌است: «یکی در نجوم اندکی دست داشت / ولی از تکبر سری مست داشت / بر کوشیار آمد از راه دور / دلی بی‌ارادت، سری پرغرور / خردمند از او دیده بَر دوختی / یکی حرف دوری نیاموختی / چو بی‌بهره عزم سفر کرد باز / بدو گفت دانای گردن‌فراز / تو خود را گمان برده‌ای پر خِرَد / انائی که پر شد دگر چون برد / ز دعوی‌پُری، زان تهی می‌روی / تهی آی، تا پُر معانی شوی» و از کوشیار با عنوان «دانای گردن‌فراز» یاد می‌کند. ابوالحسن بیهقی نیز، درباره کوشیار می‌نویسد: «در فن هندسه، صاحب قِران جهان بود و کتاب چند که تصنیف کرده است... هر یک از آن، گواهی عدل است و از سخنان حکمت آمیز اوست: هرگاه که دو شخص، طالب یک چیز باشند، از ایشان، بر هر یک، عیب آن مطلوب پوشیده باشد، بی شفقتی او بر نفس خود، پیش خرد پوشیده نماند.» از کوشیار ده‌ها کتاب و مقاله باقی ماند که دانشمندان دوره‌های بعد از آن بهره‌ها بردند و در آثارشان به کارهای علمیِ درخور وی اشاره‌ها کردند. سال درگذشت کوشیارِ نیز، به تحقیق معلوم نیست. برخی معتقدند که در ری یا قُم وفات یافت.

مصیبت پدر بودن در تهران قدیم!

تاریخ اجتماعی

جعفر شهری در کتابِ خواندنی «طهران قدیم»، گزارش عجیبی را درباره وضع بیکاران ارائه کرده‌است که به نظر می‌رسد باید این وضعیت را نوعی بیماری اجتماعی حاد بدانیم. او می‌نویسد: «طبق احصائیه (سرشماری) در تهران، در سال ۱۲۶۲ خورشیدی، تعداد افراد اهلِ کار و مفید و خرج‌بیار، ۱۲ درصد و افراد غیرمفید و سربارِ ۸۸ درصد معلوم شده‌بود! هر کاسب و هر مردخانه، باید جور حدود چهارده نفر بیکاره و سربار را می‌کشید. طرف پدر شده، اما محکوم شده‌بود و باید همه متعلقات از فرزند و عروس و داماد و نوه را هم نان بدهد. دختر هم حق داشت شب و روز تا هر وقت که دلش بخواهد، با شوهر و بچه‌هایش بر سر سفره پدر خویش بنشیند و داماد نیز توقع داشت چون دختر از آن خانواده گرفته‌است، تمام مخارجش را پدر زن بدبخت عهده‌دار شود و بهترین پذیرایی را هم ببیند و پسر نیز... با زن و فرزندان بر سر سفره پدر بنشیند و زیادتر از همه عزت و نوازش ببیند! سفره هم که گسترده می‌شد گاهی تمام دور سفره را خورنده در بر می‌گرفت و جا کم می‌آمد و باید سفره دیگری کنار آن پهن می‌کردند که اگر بر خلاف آن نیز رفتار می‌شد، پدر خانواده به نان کوری و چشم‌تنگی و کنسی و خساست متهم می‌شد!»

تاریخ استعمار

درباره نسل‌کشی انگلیسی‌ها علیه بومیان استرالیا چه می‌دانید؟

انکار ۴۰ هزار سال سابقه مالکیت

رودسری – آن‌ها هنوز هم تحت فشار هستند و مجبور می‌شوند برای زندگی در مناطق دارای امکانات استرالیا، تن به سنت‌های اروپایی و دستورالعمل‌هایی بدهند که سفیدپوستان مقرر می‌کنند؛ هر چند که دولت این کشور در سال ۲۰۰۸، به طور رسمی از بومیان به دلیل سال‌ها ظلم و ستم سفیدپوستان عذرخواهی کرد اما خب، عذرخواهی فقط یک اعتراف زبانی است و اگر با تمهیدات عملی و قانونی همراه نشود، مُفت نمی‌ارزد. روزگاری قبایل پرجمعیتی از بومیان استرالیایی در این سرزمین بزرگ و پهناور، از حاشیه مرطوب دریا تا بیابان‌های داغ و خشک مناطق مرکزی زندگی می‌کردند اما امروزه بسیاری از آن‌ها دیگر وجود خارجی ندارند. از بومیان جزیره تنگه «تورس»، گذرگاهی دریایی واقع در شمال استرالیا و فرهنگ چندده هزار ساله آن‌ها، دیگر چیزی باقی نمانده‌است؛ از قبایلی مانند «پیچان چاچارا» ساکن استرالیای مرکزی، «آرنته» در آلیس اسپرینگز، جایی در منطقه «قلمرو شمالی» یا «لوریچا» و «وارپیری» دیگر جمعیت قابل ملاحظه‌ای وجود ندارد. از بیش از ۳۰۰ زبان بومی رایج در این سرزمین، تنها چند نمونه قدیمی باقی‌مانده که در حال انقراض است. هر چند بومی‌های استرالیا در این چند قرن کوشیده‌اند از میراث اجدادی خود با چنگ و دندان حفاظت کنند، اما حریف سلاح مدرن و وحشی‌گری سفیدپوستان اروپایی نشده‌اند.

بومیان استرالیا، سابقه سکونت ۴۰ هزار ساله در این سرزمین دارند، حق مالکیتی که البته هیچ‌گاه به رسمیت شناخته نشده‌است. آن‌ها اکنون حدود ۴ درصد جمعیت استرالیا را تشکیل می‌دهند؛ جمعیتی که به طور فزاینده در حال کاهش است.

■ **کشف انگلیسی!**

هشت سال بعد از آن که جیمز کوک که انگلیسی‌ها می‌گویند کاشفی بزرگ بود، به استرالیا رسید، این سرزمین به مستعمره بریتانیا تبدیل شد. اروپایی‌ها عادت داشتند جاهایی را که نمی‌شناختند، کشف‌شده بدانند، اما در همین سرزمین‌های به اصطلاح کشف شده، بومیان هزاران سال سکونت داشتند! به هر حال، این کشف انگلیسی، آغاز مصیبت بومیان استرالیایی هم بود. آن‌ها در ابتدای کار، شاهد غصب گسترده سرزمین‌های خود بودند؛ در واقع نسخه‌ای که اروپایی‌ها برای قاره آمریکا پیچیدند، در استرالیا هم به صورت تمام و کمال اجرا شد. کشتار هدفمند و ساکن کردن اروپایی‌ها که برخی از آن‌ها تبعیدی‌های ایرلندی و جانیان محکوم شده انگلیسی بودند، در دستور کار دولت بریتانیا قرار گرفت. جانیانی که به استرالیا فرستاده شدند، می‌توانستند در ازای شرکت در قتل‌عام گسترده بومیان، صاحب زمین و ملک شوند. طولی نکشید که از جمعیت و قبایل پرتعداد، چیزی باقی نماند و در اواسط قرن نوزدهم، بیشتر آن‌ها به نقاط بسیار بد آب و هوای مرکز استرالیا پناه بردند و در سختی فوق‌العاده‌ای روزگار می‌گذراندند.

■ **یک نسل‌کشی تمام‌عیار**

اواخر قرن نوزدهم بود که انگلیسی‌های دل‌رحم، تصمیم گرفتند بومیان استرالیایی را متمدن کنند. این طرح عجیب و غریب، با ربودن کودکان آن‌ها و تربیت‌شان در خانواده‌های سفیدپوست آغاز شد. البته کودکانی که شانس حضور در چنین خانواده‌هایی را پیدا کردند، زیاد نبودند و در واقع جمعیت آن‌ها به ۵ درصد ربوده‌شدگان هم نمی‌رسید؛ اکثر این اطفال بخت برگشته، به نوانخانه‌ها سپرده می‌شدند و سرنوشتی مانند کودکان سرخ‌پوست کانادایی پیدا می‌کردند. بسیاری از این بومیان، هیچ‌گاه والدین خود را ندیدند. استعمار می‌کوشید با تغییر فرهنگ و زبان بومیان، حضور دایمی خود را در این سرزمین تضمین کند؛ اتفاق تلخی که بالاخره افتاد. امروزه مورخان تردیدی ندارند که در استرالیا و جزیره‌های اطرافش، یک نسل‌کشی اتفاق افتاده‌است، یک هولوکاست تمام‌عیار که مانند دیگر جنایات اروپایی‌ها، فرصتی برای بررسی و ارزیابی آن به کسی داده نمی‌شود. برخی از این گزارش‌ها نشان می‌دهد که در تعدادی از این برنامه‌های هماهنگ نسل‌کشی، کار به انقراض نسل کشیده‌است مثلاً در جزیره تاسمانی، تمام بومیان قتل‌عام شدند و اثری از نسل آن‌ها باقی نماند.

■ **وضعیت شهروندی مالکان ۴۰ هزار ساله**

بومیان استرالیا در دیگر زمینه‌ها هم هیچ شانسی برای بقا ندارند. امروزه با وجود گذشت حدود دو دهه از لغو قوانینی که تبعیض نژادی علیه آن‌ها را رسمی می‌کرد، بومیان هنوز نتوانسته‌اند از حقوق شهروندی برخوردار باشند؛ تنها ۴ درصد آن‌ها توانسته‌اند به دانشگاه راه یابند و طبق گزارش رسمی اداره آمار استرالیا، احتمال بازداشت شدن آن‌ها توسط پلیس‌های سفیدپوست، ۱۱ برابر دیگر شهروندان استرالیایی است. در همین حال، بیشتر خیابان‌خواب‌های استرالیا را مالکان ۴۰ هزار ساله آن تشکیل می‌دهند؛ افرادی که در سرزمین اجدادی خودشان، از داشتن حداقل حقوق انسانی محروم شده‌اند.